

نامه به مهیر*

باروخ اسپینوزا

مقدمه‌ی سردبیر

تعمق درباره‌ی آن چه بی‌نهایت خوانده می‌شود قدمتی هم‌پای تاریخ فلسفه و ریاضیات دارد. صورت‌بندی‌های مدرن ریاضی که امروزه می‌شناسیم عمدتاً محصول قرن ۱۹ م. هستند؛ باری این صورت‌بندی‌ها ریشه در تاملات و مباحثاتی دارد که اندیشمندان را قرن‌ها به خود مشغول کرده بود. یکی از محورهای اصلی این تاملات و مباحثات تفکیک انواع مختلف بی‌نهایت است؛ برای مثال می‌توان بی‌نهایت را طبق عمل افزودن یا تقسیم‌کردن تفکیک کرد، که نوعاً تفکیکی برای بی‌نهایت بزرگ و بی‌نهایت کوچک محسوب می‌شود. تفکیک مناقشه‌برانگیزتری که در طول تاریخ فلسفه و ریاضیات جریان دارد تفکیک بی‌نهایت بالفعل^۱ و بی‌نهایت بالقوه^۲ است: بالفعل به این معنا که آن چه صفت بی‌نهایت بر آن حمل می‌شود وجودی فی‌حد ذاته دارد [هم‌چون مجموعه‌ی اعداد طبیعی یا حقیقی به مثابه‌ی یک کلیت واحد] و بالقوه به این معنا که این صفت صرفاً به ناتمام بودن یک فرآیند [هم‌چون افزودن یا تقسیم‌کردن] اشاره دارد. ارسطو به عنوان نخستین کسی که این تفکیک اخیر را صورت‌بندی کرده، قائل به وجود بی‌نهایت بالفعل نبود: «نامتناهی درست عکس آن چیزی است که همگان می‌پندارند. نامتناهی «چیزی که ورای آن چیز دیگری نیست» نیست، بلکه «چیزی که همیشه ورای آن چیزی هست» است»^۳، و درک ما از بی‌نهایت را تنها به صورتی بالقوه—به‌مثابه‌ی فرآیندی پیش‌رونده و ناتمام—تلقی می‌کرد: «نامتناهی چنین حالتی از وجود دارد: همیشه چیزی به‌دنبال چیزی دیگر می‌آید، و هر یک از این چیزها همیشه متناهی، ولی همیشه متفاوت است»^۴. البته این تلقی مخالفین جدی خود را نیز داشته—چه بین فلاسفه و چه بین ریاضی‌دانان، من جمله اسپینوزا از دسته اول، کانتور از دسته‌ی دوم و لایبنیتس از هر دو دسته.

برای ما دانش‌جویان ریاضی شاید ملموس‌ترین نمود باور به بی‌نهایت بالفعل در پذیرش اصل بی‌نهایت^۵ است، که تقریر کانتور است: اجمالاً در نظریه‌ی مجموعه‌ها ما به عنوان یک اصل موضوع می‌پذیریم که اقلاً یک مجموعه‌ی نامتناهی وجود دارد؛ بدین طریق است که اعداد طبیعی را نه صرفاً به عنوان یک دنباله‌ی پایان‌ناپذیر (بی‌نهایت بالقوه)، بلکه به عنوان یک شیء (بی‌نهایت بالفعل) مطالعه می‌کنیم. قائلین به بی‌نهایت بالفعل نیز خود آن را به انواع مختلفی تفکیک می‌کنند. بخشی از این تفکیک‌ها فلسفی و متافیزیکی است، و بخشی دیگر ریاضی؛ برای مثال، کانتور در یک افراز متافیزیکی قائل به سه دسته نامتناهی است [که از قضا مشابه تقسیم‌بندی اسپینوزاست]: اول آن بی‌نهایتی که متعلق به خداست، دوم بی‌نهایتی که متعلق به ذات طبیعت است، و سوم بی‌نهایتی که در اعداد ترامتناهی و مجموعه‌های ریاضی یافت می‌شود. هم‌چنین کانتور انواع متفاوتی از بی‌نهایت را در دسته‌ی آخر مشاهده می‌کند، چنان که بر تفاوت بین نامتناهی بودن مجموعه‌ی اعداد طبیعی و نامتناهی بودن مجموعه‌ی اعداد حقیقی دست می‌گذارد. تلقی بالقوه از بی‌نهایت نیز در حیطه‌ی ریاضیات مدافعان جدی خود را دارد. برخی از ساختارگراها تنها وجود بالفعل بی‌نهایت شمارا را می‌پذیرند. عده‌ای دیگر چون کرونکر و براوئر به وجود کلیتی تحت عنوان

*این نوشته ترجمه‌ای از کتاب زیر است:

Spinoza, B., *Complete Works*. Translated by Shirley, S., Hackett Pub., (2002), 787 - 791.

¹ Actual Infinity

² Potential Infinity

³ Aristotle, *Physics*. Translated by Reeve C. D. C., (2018), 207a.

⁴ Ibid, 206b.

⁵ Axiom of infinity

«مجموعه‌ی همه‌ی اعداد طبیعی» باور ندارند. هم‌اکنون نیز در ریاضیات نحله‌هایی هم‌چون ممتناهی‌گرایی^۱ و فرامتناهی‌گرایی^۲ پدیدار شده است که مطابق با باورهای مذکور به پرورش ریاضی مشغول اند.

نامه‌ی زیر از اسپینوزا، فیلسوف خردگرای هلندی، یکی از متن‌هایی است که در قرن ۱۷ م. و از دیدگاهی فلسفی نوشته شده است. نویسنده انحاء حصول ادراک از بی‌نهایت را تشریح کرده و ارتباط آن را با مفاهیمی چون جوهر، ذات، زمان، اعداد و... بررسی می‌کند. اسپینوزا بر آن است تا نشان دهد درک وجود برخی چیزها تنها به صورت نامتناهی ممکن است، و بخشی از گمراهی ما در فهم این نامتناهی به خاطر تمایز نگذاشتن بین درک انتزاعی و درک آن به مدد اسباب خیال به وجود می‌آید. ایده‌های مطرح‌شده توسط اسپینوزا بر متفکران پس از او موثر بود—چه در رد و چه در تایید این ایده‌ها. با این اوصاف نباید فراموش کرد که این نامه در چه زمانه‌ای و از چه دیدگاهی تحریر شده است؛ برای مثال، با این که بی‌نهایت‌ها هنوز به عنوان شی‌ای ریاضی صورت‌بندی نشده است، بی‌نهایت کوچک‌ها^۳ در توجیه بنیان حساب دیفرانسیل و انتگرال نوپا نقش ایفا می‌کنند، و از طرفی نحله‌هایی هم‌چون خردگرایی و تجربه‌گرایی در فلسفه به جای فلسفه‌ی مدرسی برجسته شده‌اند. این نامه بعداً به «نامه در باب نامتناهی» مشهور شد. لایب‌نیتس خود تحشیه‌ای انتقادی بر آن نوشته است که به نوبه‌ی خود خواندنی است و علاقه‌مندان می‌توانند پس از مطالعه‌ی این نامه به آن رجوع کنند.

متن نامه به شرح زیر است:

به دانشمند فرهیخته، لودویک مهیر، پزشک و استاد فلسفه، از B.d.S.

[نسخه‌ی اصلی مفقود شده است، کپی نامه توسط لایب‌نیتس نگه‌داری شده بوده.]

دوست عزیز،

دو نامه از شما دریافت کرده‌ام، یکی به تاریخ ۱۱ ژانویه که توسط دوستان من ن. ن. به دست‌ام رسید، دیگری به تاریخ ۲۶ مارس که دوست ناشناسی از لایدن برای من فرستاده بود. هر دو بسیار دل‌گرم‌کننده بودند، به خصوص که دست‌گیرم شد اوضاع بر وفق مراد است و گه‌گاهی گوشه‌ی ذهن‌تان به فکر من آید. از صمیم قلب ممنون محبت و علاقه‌ای که همواره به من نشان می‌دهید هستم. هم‌زمان استدعا دارم که باور داشته باشید من بی‌کم‌وکاست دوست‌دار وفادار شما هستم و در همه حال می‌کوشم که تا فرصتی دست داد به حدّ وسع اندک‌ام این را اثبات کنم. به عنوان اولین وظیفه، سعی خواهم کرد که به پرسشی که در نامه‌تان از من کرده بودید و در آن از دیدگاه‌ام درباره‌ی مسئله‌ی نامتناهی^۴ جوابا شده بودید پاسخ دهم. شادمانه در خدمت‌ام.

مسئله‌ی نامتناهی به صورت کلی، همواره مسئله‌ای دشوار، و در واقع حل‌ناشدنی، به نظر آمده است. [این دشواری] از خلال خطا در تشخیص میان آن‌چه بنابر طبیعت خود یا بنابر تعریف خودش نامتناهی است، و میان آن‌چه نه بنابر ذات‌اش، بلکه بنابر علت‌اش نامحدود^۵ است رخ می‌دهد. چندان که خطایی وجود دارد در تشخیص میان آن‌چه به دلیل این که نامحدود است نامتناهی خوانده می‌شود، و آن‌چه اجزایش را با هیچ عددی نمی‌توان شمرد یا تشریح کرد، هرچند که ما حداقل و حداکثرش را بشناسیم. در آخر، خطایی وجود دارد در تشخیص میان آن‌چه می‌توانیم که فقط با خرد^۶ و نه با تخیل^۷ فراچنگ آوریم و آن‌چه که می‌توانیم با تخیل هم به دست‌اش آوریم. تاکید می‌کنم، اگر انسان به این تمایزها با دقت توجه می‌کرد، خود را در این همه دشواری غوطه‌ور نمی‌یافت؛ به روشنی می‌فهمید که کدام نوع از نامتناهی نمی‌تواند به اجزا تقسیم شود یا اجزایی داشته باشد، و کدام نوع می‌تواند بی‌هیچ تناقضی تقسیم شود. هم—چنین، می‌فهمید که کدام نوع از نامتناهی می‌تواند بدون تعارض منطقی، به عنوان کوچک‌ترین یا بزرگ‌ترین نامتناهی دیگری درک شود و کدام نوع نمی‌تواند. این از آن‌چه برآنم تا بگویم روشن خواهد شد. اما باید اول به صورت خلاصه این چهار اصطلاح را تشریح کنم: جوهر^۸، حالت^۹، ابدیت^{۱۰}، دیرش^{۱۱}.

¹ Finitism

² Ultrafinitism

³ Infinitesimal

⁴ Infinite

⁵ Unlimited

⁶ Intellect

⁷ Imagination

⁸ Substance

⁹ Mode

¹⁰ Eternity

¹¹ Duration

نکاتی که درباره‌ی جوهر باید گوش‌زد شود از این قرار است. اول، وجود^۱ [جوهر] به ذات آن تعلق دارد؛ که یعنی تنها از ذات آن و از تعریف‌اش برمی‌آید که جوهر وجود دارد. این نکته را، اگر حافظه‌ام فریبام ندهد، پیش از این در گفت‌وگویی، بی‌دستیاری هیچ قضیه‌ای به شما اثبات کردم. دوم، به دنبال نکته‌ی اول، جوهر چندگانه^۲ نیست؛ بلکه تنها یک جوهر براساس طبیعت آن [تعریف] وجود دارد. سوم این که هیچ جوهری غیر از اینکه نامتناهی باشد، قابل ادراک نیست.

من تأثرات^۳ جوهر را حالت‌ها می‌نامم. از آن‌جا که تعریف حالت همان تعریف جوهر نیست، نمی‌تواند شامل وجود باشد. بنابراین، حتا هنگامی که وجود دارند، می‌توانیم چنین بینگاریم که وجود ندارند. از این برمی‌آید که وقتی ما فقط ذات حالت‌ها را مدنظر قرار داده باشیم، و نه نظم طبیعت را به مثابه یک کل، نمی‌توانیم از حضور اکنونی‌شان استنباط کنیم که در آینده وجود خواهند داشت یا نه، یا در گذشته وجود داشته‌اند یا نه. از این رو روشن است که ما وجود جوهر را هم‌چون یک [وجود] متفاوت از وجود حالت‌ها درک می‌کنیم. این منبع تفاوت میان ابدیت و دیرش است. تنها درباره‌ی وجود حالت‌هاست که می‌توانیم از اصطلاح دیرش استفاده کنیم. اصطلاح مطابق با وجود جوهر ابدیت است، که یعنی حظ نامتناهی از وجود یا—ببخشید که لاتین‌اش را می‌نویسم—از بودن (essendi).

آن‌چه گفتم تقریباً روشن می‌کند که وقتی تنها به ذات حالت‌ها نظر می‌اندازیم، و نه به نظم طبیعت که اکثر اوقات مسئله است، می‌توانیم به صورت دل‌خواه وجود و دیرش حالت‌ها را تحدید^۴ کنیم، بی‌که در نتیجه‌اش آسیبی در هر ابعادی، به مفهوم ذهنی‌مان از آن‌ها خدشه‌ای وارد کند؛ و می‌توانیم این دیرش را هم‌چون بزرگ‌تر یا کوچک‌تر، و تقسیم‌پذیر به اجزا بینگاریم. اما ابدیت و جوهر، که تنها به مثابه‌ی نامتناهی قابل تصورند، نمی‌توانند بی‌ابطال مفاهیم ذهنی‌مان از آن‌ها، به کار گرفته شوند. بنابراین بی‌معناست و هم‌پهلوی با دیوانگی است که اصرار کنیم جوهر ممتد^۵ از اجزا و بدن‌های واقعاً متمایز از هم ترکیب شده است. این چنان است که انگار با افزودن ساده‌ی دایره‌ای به دایره‌ای و گذاشتن یکی روی دیگری، کسی قصد کرده باشد مربع یا مثلث یا هر شمایی از یک طبیعت کاملاً متفاوت بسازد. بنابراین تمام گردایه‌ی استدلال‌هایی که به موجب‌شان فیلسوف‌ها عموماً می‌کوشند اثبات کنند جوهر ممتد متناهی است، به خودی خود فرومی‌ریزد. تمام چنین استدلال‌هایی پیش‌فرض می‌گیرند که جوهر بدن‌مند^۶ از اجزایی متشکل شده است. موردی موازی را کسانی ارائه می‌کنند که خودشان را با این که خط از نقطه‌ها ترکیب می‌شود قانع می‌کنند و کلی استدلال ابداع کرده‌اند تا اثبات کنند که یک خط به صورت نامتناهی قابل تقسیم نیست.

به هر حال، اگر می‌پرسید که چرا ما چنین گرایش طبیعی‌ای به تقسیم کردن جوهر ممتد داریم، پاسخ می‌دهم که ما کمیت^۷ را از دوراه درمی‌یابیم: انتزاعی یا ظاهری؛ آن‌گونه که کمک حواس در تخیل‌مان از آن بهره‌مندیم یا به مثابه‌ی جوهر [درمی‌یابیم] که تنها از طریق خرد دریافته می‌شود. پس اگر ما به کمیت هم‌چون چیزی که درون تخیل وجود دارد نظر بیندازیم (و این کاری است که ما به کرات و فی‌الوقت انجام می‌دهیم)، آن را تقسیم‌پذیر، متناهی، مرکب از اجزا و چندگانه می‌یابیم. اما اگر به آن هم—چون چیزی درون خرد نظر بیندازیم و آن را هم‌چون چیزی—در—خود در نظر بگیریم (که کاری بسیار دشوار است)، آن‌گاه برمی‌آید که چیزی نامتناهی، تقسیم‌ناپذیر و یگانه است، چندان که به کفایت اثبات کرده‌ام.

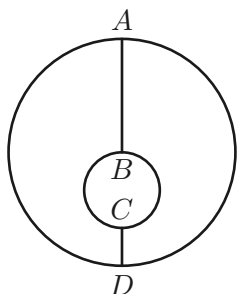
سپس، از این حقیقت که ما قادریم دیرش و کمیت را آن‌گونه که می‌خواهیم تحدید کنیم—با فهم انتزاع‌شده‌ی کمیت از دل جوهر و تفکیک جریان دیرش از چیزهای ابدی—زمان و اندازه پدید می‌آیند. زمان برای تحدید دیرش، و اندازه برای تحدید کمیت—چنان سنجیده که قادرمان می‌کند، تا جای ممکن، به سهولت تخیل‌شان کنیم. دیگر این که، از آن‌جا که ما تأثرات جوهر را از خود جوهر جدا می‌کنیم، و سپس در طبقه‌هایی دسته‌بندی‌شان می‌کنیم که به سهولت قابل تخیل باشند، اعداد پدید می‌آیند، که به موجب‌شان آن [تأثر]ها را تحدید کنیم. از این رو به روشنی قابل مشاهده است که اندازه، زمان و اعداد چیزی جز حالت‌های اندیشه نیستند، یا بلکه، حالت‌های تخیل. به این ترتیب غافل‌گیرکننده نیست که تمام آن‌هایی که تقلاً می‌کنند سازوکار طبیعت را به وسیله‌ی چنین مفاهیمی—آن هم بدون فهم واقعاً درستی از این مفاهیم—بفهمند، خود را به چنان گره‌های مهیبی درسته‌اند که آخر کار جز با ارتکاب به زمخت‌ترین مهمالات نمی‌توانند خود را از بند رها کنند. چرا که چه بسیار چیزها هستند که به هیچ وجه با تخیل دریافته نمی‌شوند، بلکه تنها با خرد است که چنین چیزهایی به فهم درمی‌آیند، چون جوهر و ابدیت و چیزهایی از

¹ Existence² Manifold³ Affections⁴ Delimit⁵ Extended⁶ Corporeal⁷ Quantity

این دست. اگر کسی بکوشد چنین چیزهایی را با مفاهیمی از این دست، که چیزی جز ابزار تخیل نیستند، تشریح کند، بیش از آن زمانی که عمداً جلوی راه تخیلش را به سمت دیوانگی باز گذاشته باشد، راه به جایی نمی‌برد. و حتا علاوه بر این، نه می‌توان حالت‌های جوهر را یک‌به‌یک به درستی بازشناخت اگر که آن‌ها را با چنین ذهن‌سازها (entia rationis) یا ابزار تخیل قاطی کنیم. چرا که با این کار ما در حال تفکیک کردن آن‌ها از جوهر و از مسیر جاری شدنشان از [درون] ابدیت وجودیم و در چنین انزوایی، نمی‌توانند به درستی فهمیده شوند.

برای این که مسئله روشن‌تر شود، به این مثال توجه کنید. اگر کسی دیرش را به این صورت انتزاعی در نظر بگیرد و—با قاطی کردنش با زمان—شروع به تقسیم کردنش به اجزا کند، هرگز نمی‌فهمد که چگونه یک ساعت، برای مثال، می‌تواند سپری شود. زیرا برای آن که آن یک ساعت سپری شود، باید یک نیم‌ساعت سپری شود، و بعد نیمی از [نیم‌ساعت] باقی‌مانده، و بعد نیمی از آن چه باقی مانده؛ و اگر به تفریق نصف آن چه باقی‌مانده تا بی‌نهایت ادامه دهید، هرگز به آخر آن یک ساعت نمی‌رسید. پس آن—هایی که عادت به تشخیص ذهن—سازها از چیزهای واقعی نداشته‌اند، ادعا کرده‌اند که دیرش از لحظه‌ها تشکیل شده، فلذا از عقب جرّاره به مار غاشیه پناه می‌برند. چرا که گفتن اینکه دیرش از لحظه‌ها سرهم شده، مثل این است که بگویم اعداد از جمع زدن صفرها با هم ساخته شده‌اند.

علاوه بر این، از آن چه اشاره شد واضح است که نه عدد، نه اندازه و نه زمان که صرفاً ابزار تخیل اند، هیچ کدام نمی‌توانند نامتناهی باشد، چرا که اگر باشند نه دیگر عدد عدد خواهد بود، نه اندازه اندازه و نه زمان زمان. از این رو، می‌توان به سادگی دریافت که چرا خیلی‌ها—که این سه مفهوم را، به خاطر نادانی‌شان درباره‌ی طبیعت حقیقی و واقعیت، با واقعیت اشتباه می‌گیرند—وجود بالفعل^۱ نامتناهی را انکار کرده‌اند. باید این خردورزی تاسف‌آور آن‌ها را به دست ریاضی‌دانان سپرد که در مواردی که درک واضح و متمایز دارند، با این جور استدلال‌ها عقب نمی‌کشند؛ چرا که آن‌ها نه تنها به چیزهایی رسیده‌اند که با هیچ عددی قابل بیان نیستند (که به روشنی نابسندگی اعداد را برای متعین کردن همه چیز آشکار می‌کند) بلکه نمونه‌های زیادی سراغ دارند که نمی‌توان آن‌ها را برابر با هیچ عددی گرفت، و از هر عدد ممکن فراتر می‌روند. با این همه، آن‌ها به این نتیجه نمی‌رسند که به دلیل کثرت اجزاست که چنین چیزهایی از همه‌ی اعداد فراروی می‌کنند، بلکه به این دلیل است که طبیعت آن چیز چنان است که عدد، بی‌که تناقضی را آشکار کند، در آن باره کاربردپذیر نیست.



برای مثال، تمام نابرابری‌های فضایی که بین دو دایره‌ی ABCD در نمودار قرار دارد، از اعداد فراتر می‌رود؛ چندان که تمام تغییرات سرعت ماده‌ای که آن محوطه را می‌پیماید این گونه است. این نتیجه‌گیری به دلیل وسعت بیش از حد فضای بینابینی به دست نمی‌آید؛ زیرا برشی هر قدر کوچک از آن را هم که انتخاب کنیم، نابرابری‌های این برش کوچک هم چنان فراتر از هر بیان عددی‌ای باقی خواهند ماند. هم چنین، این نتیجه‌گیری مثل موارد دیگر به این دلیل به دست نیامده که ما حداقل و حداکثر را نمی‌دانیم؛ در مثال ما، هر دوی این‌ها را می‌دانیم: حداکثر AB و حداقل CD است. نتیجه‌ی ما حاصل این است که عدد بر طبیعت دو دایره‌ی غیرهم‌مرکز کاربردپذیر نیست. بنابراین اگر کسی بخواهد تمام آن نابرابری‌ها را با یک عدد مشخص بیان کند، می‌بایست سبب شود که یک دایره، یک دایره نباشد.

مشابهاً، تا به بحث خودمان برگردیم، [باید بگویم] اگر کسی قصد کند که تمام حرکت‌های ماده را که تاکنون رخ داده است—با فروکاستن آن‌ها و دیرش‌شان به عدد و زمانی مشخص—معین کند، بی‌شک کمر بسته است تا جوهر بدن‌مند را—که نمی‌توان جز به عنوان چیزی موجود^۲ در نظرش گرفت—از تأثیراتش محروم کند و اسبابی فراهم کند که جوهر نمی‌بایست آن چه را دارد داشته باشد. می‌توانستیم [هم چنان] این جا به روشنی این نکته و نکته‌های دیگری را که در نامه مطرح شد تشریح کنم، اگر که غیرضروری نبود.

از تمام آنچه گفته‌ام، می‌شود فهمید که برخی چیزها بنابر طبیعت خود نامتناهی اند و به هیچ وجه نمی‌شود متناهی تصورشان کرد، در حالی که چیزهایی دیگر بنا بر علتی که در آن درون‌مان^۳ اند نامتناهی اند، و هنگامی که این دسته‌ی اخیر به نحو انتزاعی انگاشته شوند، می‌توانند که به بخش‌های کوچک‌تری تقسیم و به عنوان متناهی در نظر گرفته شوند. در نهایت، چیزهایی هم

^۱ Actual

^۲ Existing

^۳ Inhere

هستند که می‌توانند نامتناهی—یا اگر مایل‌اید نامعین—خوانده شوند، چون به دقت قابل بیان با هیچ عددی نیستند، هرچند که هم‌چنان به عنوان بزرگ‌تر یا کوچک‌تر قابل ادراک باشند. زیرا از این همه چنین بر نمی‌آید که چیزهایی که نمی‌شود به دقت با عددی بیان‌شان کرد باید الزاماً با هم برابر باشند، که البته این از مثال‌های داده‌شده و موارد پرشمار دیگری به کفایت مشهود است. خلاصه، من این‌جا به اختصار علت خطاها و سردرگمی‌هایی را که از مسئله‌ی نامتناهی سربرمی‌آورند پیش روی شما گذاشتم و تمام‌شان را—مگر بر خطا باشم—به شیوه‌ای توضیح دادم که بعید می‌دانم پرسش دیگری درباره‌ی نامتناهی باقی بماند که مطرح نکرده باشم یا از آنچه گفته‌ام به سادگی قابل حل نباشد. بنابراین گمان نمی‌کنم فایده‌ی دیگری داشته باشد که شما را بیش از این روی این مسئله معطل کنم.

به هر حال، همین‌طور گذری خدمت‌تان بگویم، نباید از قلم انداخت که—دست‌کم به عقیده‌ی من—مشائی‌های مدرن ما به‌کلی تشریح‌هایی را که مدرسیون قدیم با آن‌ها وجود خداوند را اثبات می‌کرده‌اند، اشتباه فهمیده‌اند. زیرا، چنان که من در آرای یهودی‌ای به نام رب خسدای^۱ یافتم، این برهان به این شکل است: «اگر سلسله‌ای نامتناهی از علل فرض گرفته شود، تمام آنچه هست، معلول نیز است. اما هیچ معلولی نمی‌تواند ضرورتاً بنابر ذات خویش وجود داشته باشد. بنابراین هیچ چیزی در طبیعت وجود ندارد که وجود [ش] ضرورتاً تعلق به ذات‌اش داشته باشد. اما این نتیجه باطل است، لذا مقدمات نیز باطل بودند.» پس نیروی این استدلال نه در ناممکن بودن نامتناهی بالفعل یا در سلسله‌ای نامتناهی از علل، بلکه تنها در این فرض است که چیزهایی که بنابر ذات خود ضرورتاً وجود ندارند، متعین به وجود داشتن نمی‌شوند [جز] توسط چیزی که ضرورتاً بنابر ذات خود موجود است.

باید این‌جا به نامه‌ی دوم شما پردازم، اما—از این حیث که از نظر زمانی تحت فشارم—می‌توانم راحت‌تر پاسخ‌گوی شما باشم، اگر پاسخ به نکاتی که مرقوم کرده بودید را موکول کنیم به وقتی که لطفاً سری به من می‌زنید. پس خواهش می‌کنم سعی کنید هرچه سریع‌تر تشریف بیاورید. زیرا موعد جابه‌جایی من سریعاً نزدیک می‌شود. تا اینجا کافی است. خدانگه‌دار و مرا از یاد نبرید، چنان که من از یادتان نمی‌برم.

رینزبورگ، ۲۰ آپریل ۱۶۶۳

مترجم: محسن امام‌وردی[†]

[†]فارغ‌التحصیل کارشناسی‌ارشد از دانشکده‌ی علوم نظری و مطالعات عالی هنر، دانشگاه هنر تهران.

رایانامه: mohsen.emamverdi@gmail.com